

## نگارش مقاله پژوهشی بر مبنای تلفیق تجارب آموزشی برگرفته از دو مقاله تأثیرگذار جهانی: مقاله «پایان تاریخ» و «مدرنیته پروژه ناتمام»

حمیدرضا رحمانی زاده دهکردی<sup>۱</sup>

دریافت: ۱۳۹۵/۰۵/۱۰؛ پذیرش: ۱۳۹۵/۰۷/۰۵

### چکیده

یکی از شیوه‌های آموزش مقاله‌نویسی، تجزیه و تحلیل مقالات شاخص جهانی است. ترجمه، تلخیص و آنالیز یکی از تأثیرگذارترین و در عین حال سوء تفاهم برانگیزترین مقاله‌های سیاسی - مقاله «پایان تاریخ» اثر فرانسیس فوکویاما - در این جهت صورت گرفته است. نویسنده با بررسی مقاله از زوایای «درون منطقی» و «برون منطقی»، «استنتاج «تز»، «مفروضه‌ها»، «شواهد مؤید تز» و «استدلال‌های نظری» نشان می‌دهد که چگونه این مقاله، سه معیار مهم مقاله خوب پژوهشی یعنی «اصالت و نوآوری، اثرگذاری و سودمندی» را به شیوه‌ای ایده‌آل داراست. نویسنده تلاش کرده است که با تلفیق این تجربه، با تجربه‌ای دیگر (ترجمه و آنالیز مقاله شاخص «مدرنیته؛ پروژه ناتمام» اثر یورگن هابرماس)، معیارهایی مشترک برای نگارش مقالات علمی ارائه کند. نکته مهم دیگر، بهره‌گیری هوشمندانه هر دو مقاله از رشته‌های مختلف علوم انسانی (از جمله فلسفه، اقتصاد، هنر و جامعه‌شناسی) و نگاه میان‌رشته‌ای به موضوع مورد بررسی است.

**کلیدواژه‌ها:** نگارش مقالات علمی، پایان تاریخ، مدرنیته، پروژه ناتمام، فرانسیس فوکویاما، یورگن هابرماس.

---

۱. استادیار ارتباطات اجتماعی، گروه ارتباطات اجتماعی، دانشکده علوم ارتباطات دانشگاه علامه طباطبایی، تهران، ایران.

## مقدمه

در کلاس روش تحقیق در دوره دکتری و فوق لیسانس پرسش مهمی که مکرراً از سوی دانشجویان طرح می‌شود این است که مقاله پژوهشی خوب و جهانی چه ویژگی‌ای دارد. آیا می‌توان نمونه‌هایی را در حوزه سیاست و روابط بین‌الملل به صورت عملی نشان داد و مهم‌تر از این آیا می‌توان از این مقاله‌ها درس‌هایی برای انجام پژوهش‌های جدی و اثرگذار گرفت. پرسش‌هایی از این دست، نگارنده را برآن داشت که با بررسی و تجزیه و تحلیل چند مقاله مهم جهانی، ملاک و معیارهایی کیفی برای نگارش مقاله‌های پژوهشی تأثیرگذار استخراج و در اختیار دانشجویان و پژوهش‌گران قرار دهد. بدین منظور دو مقاله بسیار تأثیرگذاری جهانی از دو طیف متضاد (از طیف چپ؛ «مدرنیته پروژه ناتمام» و از طیف راست؛ «پایان تاریخ») انتخاب شد.

این دو مقاله فارغ از محتوای علمی، به لحاظ کاربست رشته‌های مختلف در تحلیل خود نیز دارای اهمیت هستند. هابرماس همان‌طور که می‌دانیم متعلق به مکتب فرانکفورت است که سردمداران آن (هورکهایمر، ادورنو و مارکوزه) از بنیانگذاران روش میان‌رشته‌ای در تحلیل فاشیسم و ناکامی انقلاب‌های اجتماعی و تحلیل نظام سرمایه‌داری هستند و به همین نحو هابرماس چنان که خواهیم دید برای فهم مدرنیته و توانمندی آن، برای تداوم نه تنها از فلسفه، که از هنر (به ویژه بودلر)، از جامعه‌شناسی (به ویژه وبر) و تحلیل‌های اقتصادی و اجتماعی مارکس استفاده می‌کند. از سوی دیگر نقد فوکویاما از منتقدان تز مقاله پایان تاریخ این است که چرا منتقدان این نکته را دریافته‌اند که بحث او از یک نقطه عزیمت فلسفی شروع شده (یعنی ایده پایان تاریخ هگل براساس تفسیر مارکسیستی کوژو) و بعد با تفسیر و شواهد اقتصادی، اجتماعی و سیاسی همراه شده است. از این رو، به لحاظ روش، هر دو این مقاله‌ها معیارهایی میان‌رشته‌ای را به شیوه‌ای مطلوب کار بسته‌اند به همان شیوه‌ای که یکی از پژوهشگران آن‌ها را معرفی کرده است: یعنی هم مرزهای دانش در آن‌ها با یکدیگر هم‌پوشانی دارند، هم مدام از یک رشته به رشته دیگر گذر کرده‌اند و هم اینکه این کار با پشتوانه و مبانی نظری خاصی انجام گرفته است (ر. ک. نبوی، ۱۳۹۵: ۵۷).

البته پیش از اینکه به بررسی این مقالات بپردازیم مطالب بسیاری درباره این دو مقاله به زبان فارسی خواننده بودیم اما خواندن مستقیم آن دو (مقاله آلمانی هابرماس به کمک دو ترجمه انگلیسی) شوک عظیمی به نگارنده وارد کرد. نخستین شوک آن بود که به نظر می‌رسد که بسیاری از محققان و آکادمیسین‌های ما که مفسر و منتقد این دو مقاله هستند، اساساً مقاله‌ها را



فصلنامه علمی-پژوهشی

۱۵۴

دوره هشتم  
شماره ۳  
تابستان ۱۳۹۵

نخوانده‌اند<sup>۱</sup> (به خصوص در زمینه مقاله پایان تاریخ) یا آنچه در ظاهر خوانده‌اند، ترجمه فارسی مقاله بوده که ترجمه‌ای در برخی موارد غیردقیق یا نادرست و در برخی موارد نامفهوم است (به ویژه مقاله «مدرنیته؛ پروژه ناتمام») و از این رودچار سردرگمی شده‌اند.

شگفتی دیگر این است که چنین اتفاقی در عرصه جهانی هم، البته به میزان کمتر، رخ داده است؛ در آنجا هم برخی از پژوهش‌گران در فهم این مقالات مشکلات جدی داشته‌اند یا آنکه بر اساس نظام فکری و اندیشه خود، آن‌ها را تفسیر (یا به تعبیری تفسیر به رأی) کرده‌اند.

شگفتی دیگر سکوت محافل دانشگاهی ما درباره این تفسیرها، انتقادات و اظهار نظرهاست. شاید مهم‌ترین دلیل آن این است که متأسفانه به خاطر تولید اندک داده‌های علمی، گاهی همین تفسیرها و اظهار نظرها، با همه کم و کاستی، باز هم غنمیتی به حساب می‌آیند.

مقاله نخست با نام «مدرنیته؛ پروژه ناتمام»، مقاله‌ای است دشوار. این دشواری از یک سو به خاطر زبان موجز آلمانی هابرماس و از سوی دیگر به واسطه درون‌مایه‌های فلسفی و جامعه‌شناختی آن است که بدون شناخت پس‌زمینه‌های فلسفی و جامعه‌شناختی آن، درک‌شان ممکن نیست.

شاید بدین خاطر است که این مقاله، نه تنها مترجم فارسی این اثر که خود مترجم برجسته‌ای است و در عین حال تز دکتری خود را در مورد هابرماس گذرانده، دچار مشکل و سوء تعبیر کرده بلکه این سوء تفاهم‌های دامن بسیاری اندیشمندان نظیر «فرانسوا لیوتار»<sup>۲</sup> گرفته است.

تجزیه و تحلیل مقاله نخست با استفاده از دو برگردان خوب انگلیسی (حبیب<sup>۳</sup>، ۱۹۸۱؛ واکر<sup>۴</sup>، ۱۹۶۶) و بهره‌گیری از متن آلمانی مقاله (هابرماس<sup>۵</sup>، ۱۹۸۰) به هنگام ضرورت به‌ویژه برای فهم جملات نامفهوم انجام شد. این مقاله در مجله‌ای دانشگاهی و فلسفی (حکمت و فلسفه، ۱۳۹۳: ۴۰-۵۵) به چاپ رسید و خوشبختانه بازخوردهای خوبی به دنبال داشت.

ما چکیده این تجربه آموزشی<sup>۶</sup> را با درس‌های برگرفته از مقاله «پایان تاریخ» فرانسیس فوکویاما

۱. در این جا منظور ما مقاله فوکویاما است نه کتاب او که بعدها منتشر شد.

۲. رابرت هولاب در کتاب خود با عنوان هابرماس: نقد در حوزه عمومی می‌نویسد: نقد لیوتار از مقاله هابرماس، که بعدها در ضمیمه انگلیسی کتاب وضعیت مدرن او چاپ شد، دچار سوء تفاهمات جدی است. به زعم هولاب، این سوء تفاهم‌های مکرر! نتیجه سرسری خوانی و بی‌میلی او به درک دیدگاه [دقیق] هابرماس است» (به نقل از: حکمت و فلسفه، ۱۳۹۳، ۵۵).

3. Ben Habib

4. Walker

5. Habermas

۶. شایسته است که خوانندگان گرامی به منظور استفاده بهتر از این تجربه، مقاله نگارنده درباره مدرنیته پروژه ناتمام اثر یورگن هابرماس را مطالعه فرمایند. (رجوع کنید به: همان)





در هم آمیخته‌ایم تا معیارهایی برای نگارش علمی بیابیم. اما پیش از ارائه این تلفیق، لازم می‌دانیم که به شیوه گذشته مقاله اخیر را نیز ترجمه، تلخیص، تجزیه و تحلیل کنیم. تا آنجائی که نگارنده بررسی کرده هیچ کدام از کسانی که به فارسی درباره مقاله «پایان تاریخ» و نقد آن مطلبی نوشته‌اند، آن را نخوانده‌اند. البته این شگفتی مختص برخی از پژوهشگران کشور ما نیست. محققان کشورهای دیگر نیز گاهی دچار این بی‌توجهی شده‌اند. چنان‌که فوکویاما، در پاسخ به منتقدان مقاله‌اش، آرزو کرده است که ای کاش اغلب منتقدان دست‌کم این ۱۶ صفحه مقاله [در اصل ۱۵ صفحه] را دقیق خوانده بودند تا آن قدر دچار سوء تفاهم نمی‌شدند<sup>۲</sup> (فوکویاما، ۱۹۸۹، ۸).

دلیل اصلی این است که آنچه که فوکویاما از آن سخن می‌گوید با آنکه ساده می‌نماید اما فهم آن مستلزم باریک‌اندیشی ویژه‌ای است. زیرا او به زمینه‌های فلسفی بحث پایان تاریخ اشاره می‌کند که خواننده اگر با بنیادهای هگلی آن آشنا نباشد، دچار سوء تفاهم‌های جدی خواهد شد. متأسفانه این مقاله هیچ‌گاه به فارسی ترجمه نشد و اغلب قریب به اتفاق تفسیرها و انتقادهای که در فارسی در این باره صورت گرفته است معطوف به کتاب اوست (رک غنی نژاد، ۱۳۷۱: ۲۸-۲۲؛ جهانگرد، ۱۳۷۴: ۶۶-۶۹؛ همایون مصباح، ۱۳۸۳: ۱۱۷-۱۳۲؛ آریایی‌نیا، ۱۳۷۹: ۱۸۹۰-۲۰۸) کتاب فوکویاما با عنوان «پایان تاریخ و انسان واپسین» بعد از قریب به ۲۵ سال از چاپ مقاله اصلی، در سال ۱۳۹۳ به فارسی ترجمه و منتشر گردید (فوکویاما، ۱۳۹۳). پیش از این تنها منبع فارسی، ترجمه مقدمه فوکویاما بر کتاب فوق بود که در مجله سیاست خارجی منتشر شده بود (فوکویاما، ۱۳۷۲: ۳۸۴-۳۶۷).

برای اینکه ما نیز دچار خطای شناختی «سرسری خوانی» و به تبع آن «شتاب زده نویسی» نشویم، نخست خلاصه‌ای از این مقاله کلاسیک را (با توجه بر این مسئله که نکته مهمی از مقاله ناگفته نماند) برای آشنائی خوانندگان فارسی زبان ترجمه می‌کنیم. سپس تلاش خواهیم کرد تا با

۱. مقاله چاپ شده در مجله نشنال اینترست (The National Interest) صص ۱۸-۳.

۲. کریستوفر کلدول در *فاینشال تایمز* در باره مقاله «پایان تاریخ» نوشته است: «هرگز مقاله‌ای تا این حد توسط کسانی که آن را نخوانده‌اند، تحریف نشده است» (کلدول، ۲۰۱۱). ما در اینجا قصد نداریم مقاله فوکویاما را نقد کنیم اما این نکته را باید ذکر کنیم که این انتقاد دامن خود فوکویاما را هم می‌گیرد زیرا ایشان ادعاها را به کوژو منتسب می‌کند، بدون آنکه منابع آن‌ها را ذکر نماید. (به جزیک مورد حاشیه‌ای در پانویس؛ در ذیل رفرنس شماره ۱۲، که با استناد به کتاب «پیش درآمدی به خوانش هگل» و در قالب نقلی غیرمستقیم در دو سطر، نظر کوژو درباره فرجام تاریخ دولت همگون جهانی در ژاپن ذکر کرده است). البته او در پانویس مقاله آورده است که دست‌نوشته‌های سخنرانی کوژو به انگلیسی با نام «پیش درآمدی بر خوانش هگل» (Introduction to the Reading of Hegel) در دسترس خوانندگان انگلیسی زبان قرار دارد.

تلفیق نکات مهم و درس‌هایی که از هر دو مقاله برای نگارش مقاله برگرفتیم، دست‌مایه‌ای عینی برای نگارش مقاله پژوهشی پیدا کنیم.

فوکویاما در این مقاله، نخست از رخدادهایی صحبت می‌کند که در زمانه اورخ داده است؛ از جمله فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد و نیز جهانی شدن ارزش‌های لیبرالیستی غرب در همه جهان، از پراگ گرفته تا رانگون<sup>۱</sup> و تهران. اما همه این رویدادها در مقابل تزی که می‌خواهد مطرح کند، اهمیت کمتری دارد. تز او در پاراگراف چهارم مقاله آمده است:

شاید آنچه شاهد آن هستیم صرفاً پایان تاریخ یا گذر از دوره ویژه‌ای از تاریخ پس از جنگ نیست بلکه پایان تاریخ هم هست؛ یعنی نقطه پایان تکامل ایدئولوژیکی بشر و جهان‌گستر شدن دموکراسی لیبرال غربی چونان شکل نهایی حکومت بشر. این بدین معنا نیست که حوادث چندانی وجود ندارد که صفحات تلخیص سالیانه بخش روابط بین‌الملل مجله «فارین افرز» را پر کند زیرا پیروزی لیبرالیسم در وهله نخست در حوزه ایده‌ها یا آگاهی رخ داده است و در حوزه عالم مادی هنوز این پیروزی به طور کامل محقق نشده است. اما دلایل قوی برای این باور وجود دارد که آن ایده‌ال در درازمدت بر جهان مادی حاکم خواهد شد. برای فهم چگونگی این کار، نخست باید به برخی مسائل تئوریک در باب تغییر تاریخی توجه کنیم.

فوکویاما با تأکید بر نگاه تاریخی‌گری هگل بر اندیشه معاصر می‌گوید که به زعم هگل پیشرفت بشر ناشی از گذار او از یک سری آگاهی ابتدائی تا به بلوغ آن در زمان معاصر بوده است و البته این مراحل آگاهی متناظر با اشکال انضمامی سازمان اجتماعی نظیر جوامع قبیله‌ای، برده‌داری، تئوکراتیک و در فرجام دموکراتیک برابری خواهانه بوده است.

بر اساس نظر فوکویاما، انسان هگلی، برآمده از شرایط انضمامی، تاریخی و اجتماعی خویش است و این وجه تمایز او با نظریه پردازان حقوق طبیعی است که وجهی پیشینی برای آدمی قائل‌اند و از این رو، هگل اولین فیلسوفی است که به زبان علوم اجتماعی و مدرن سخن می‌گوید. به زعم او هگل بر این نظر بود که «تاریخ در یک لحظه مطلق به اوج (خود) می‌رسد؛ لحظه‌ای که در آن شکل عقلانی و نهایی جامعه و دولت پیروز می‌شوند». او می‌گوید متأسفانه ما همیشه از منظر مارکس، هگل را دیده‌ایم و از این رو دچار اوج‌اجات فراوان شده‌ایم اما در فرانسه الکساندر کوژو، تلاش کرد که هگل را از این برداشت‌های مارکسیستی نجات دهد<sup>۲</sup>. مرجع

۱. Rangoon اسم پیشین یانگون Yangon بزرگترین شهر میانمار (برمه سابق).

۲. البته این نکته شایان ذکر است که به باور بسیاری از متفکرین (از جمله متفکر ایرانی جواد طباطبائی) کوژو اتفاقاً مارکسیست





کوژو کتاب پدیدارشناسی روح/ جان بود. او توجه خاصی به این سخن هگل داشت که می‌گفت تاریخ در سال ۱۸۰۶ به پایان رسیده است زیرا هگل پیروزی ناپلئون بر حکومت سلطنتی پروس در نبرد ینا، را پیروزی ایده‌ال‌های انقلاب فرانسه و جهانی شدن قریب‌الوقوع دولتی را می‌دید که در حال یکپارچه کردن اصول آزادی و برابری است.

کوژو با قسمت آخر جمله هگل موافق بود زیرا به زعم او نبرد ینا «پایان تاریخ» را مشخص کرده بود زیرا این جا نقطه‌ای بود که پیش‌آهنگ بشریت، اصول انقلاب فرانسه را متحقق کرده بود. هر چند که کارهای قابل توجهی بعد از ۱۸۰۶ انجام شد؛ نظیر منسوخ شدن بردگی و تجارت برده، گسترش کمک به کارگران، زنان، سیاهان و سایر اقلیت‌های نژادی، اما اصول اساسی دولت دموکراسی لیبرال نمی‌توانست [از این پیش‌تر] پیشرفت کند.

اثر جنگ جهانی، انقلاب‌ها و تحولات بعدی، صرفاً بسط مکانی این اصول بود. بدین سان دولتی که در پایان تاریخ ظاهر می‌شود، از یک سولیرال است چنان که نظامی حقوقی بنا می‌نهد که در آن حق جهانی آزادی به رسمیت شناخته می‌شود و دموکراتیک است از این جهت که مبتنی بر رضایت حکومت شونندگان است. فوکویاما می‌گوید که به زعم کوژو دولت همگون جهانی در کشورهای اروپائی پس از جنگ تعیین یافته است؛ دولت‌هایی که به معنای دقیق شکنده، مرفه، خودبسنده هستند و هدف شان ایجاد مبادلات تجاری مشترک است.

به زعم کوژو، تاریخ بشر سرشار از تضاد و درگیری بوده است: «جستجوی انسان نخستین برای بازشناسی دوسویه، دیالکتیک خدایگان و بنده، دگرذیسی و استیلا بر طبیعت، مبارزه در جهت بازشناسی جهانی حقوق و تقسیم بندی پرولتاریا - سرمایه‌داری»؛ اما در دولت همگون جهانی، همه تضادهای اولیه حل می‌شوند و تمام نیازهای بشر ارضاء می‌شود. بنابراین مبارزه یا برخوردی بر سر موضوعات «کلان» صورت نمی‌گیرد و به تبع آن نیازی به ژنرال‌ها و دولت مردان نیست. آنچه در وهله نخست برجای می‌ماند، فعالیت اقتصادی است. کوژو با این باور که هگل به دانش

بود و از دریچه مارکسیسم، هگل را بررسی کرده بود. به عنوان نمونه، دایرة‌المعارف اینترنتی فلسفه وابسته به دانشگاه تنسی مارتین امریکا در معرفی او نوشته است که کوژو از دو منظر به خوانش هگل پرداخته است یکی از منظر ماتریالیسم مارکسی و دیگری از دریچه هستی‌شناسانه هایدگر (کوژو، ۲۰۱۱). خود کوژو هم در «جای‌جای» درس گفتارهای خود، به شیوه مارکسیستی نگاه خود به هگل اشاره کرده است (برای نمونه بنگرید به کوژو، ۱۹۸۰: ۳۲). در این جا کوژو صریحاً به این نکته اشاره کرده که نگاه هگل به دین را به بهره‌گیری از ترمینولوژی مارکسیستی توضیح داده است.

۱. احتمالاً در اینجا منظور ناپلئون است که نه تنها پیش‌آهنگ بشریت، که روح جهان است. چنان‌که هگل پس از ورود ناپلئون به شهر ینا در نامه‌ای به دوستش نیت هامر (Niethammer) نوشت که او امپراتور - یعنی روح جهان - را سوار بر اسب در شهر دیده است (پینکر، ۲۰۰۰: ۲۲۸).

مطلق دست یافته، معتقد بود که فیلسوفان کار چندانی ندارند که انجام دهند و خود او هم فلسفه را کنار گذاشت و تا هنگام مرگ در سال ۱۹۶۸ به کاری اداری مشغول بود.

فوکویاما می‌گوید برای فهم اینکه چطور کوژو، بی‌پروا پایان تاریخ را اعلام کرد بایستی ایده‌الیسم هگل را درک کنیم. به زعم هگل، تضادهای که تاریخ را به پیش می‌راند نخست در حوزه آگاهی یعنی در سطح ایده‌ها قرار دارند. مراد از ایدئولوژی در این نظام معنایی، نظریه‌های سیاسی روشن یا سکولار نیست بلکه دامنه آن همه چیزهایی را در برمی‌گیرد که جامعه متکی بر آن است از جمله دین، فرهنگ و مجموعه ارزش‌های اخلاقی.

همه رفتارهای بشر و به تبع آن‌ها تاریخ بشر، ریشه در این وضعیت آگاهی پیشین دارد. این ایده شبیه چیزی است که جان مینارد کینز می‌گفت که دیدگاه دولت مردان معمولاً برآمده از دیدگاه‌های اقتصاددانان و مقاله‌نویسان علمی<sup>۱</sup> نسل‌های پیش است. این آگاهی شاید به صورت روشن و آگاهانه در قالب آموزه‌های سیاسی و ... خود را نشان ندهد بلکه در قالب ارزش‌های دیگر از جمله دین در طول یک دوره طولانی بروز دهد اما در هر حال این آگاهی علت است نه معلول؛ بنابراین می‌تواند به صورت مستقل از جهان مادی خود را بسط دهد و بعد خود را در همین جهان متجلی نماید. از این رو، لایه زیرین و واقعی این آشفته بازار رخدادهای جاری؛ چیزی جز تاریخ ایدئولوژی نیست.

ایده‌الیسم در دستان متفکرین بعدی سرنوشت خوبی نداشت. به طور کلی ماکس تقدم امور مادی و ایده‌ال را معکوس کرد و حوزه آگاهی اعم از هنر، فرهنگ و فلسفه را روینا نامید که به طور کامل توسط شیوه مسلط تولید تعیین می‌شوند. میراث نامیمون دیگر ماکس، تمایل او به تبیین مادی و فایده‌گرایانه پدیده‌های سیاسی و تاریخی و بی‌توجهی به قدرت مستقل ایده‌هاست. در این میان، نگرش مادی‌گرایانه چپ و راست؛ مارکسیستی و ضد مارکسیستی، مثل هم هستند زیرا در هر دو آن‌ها ایدئولوژی و فرهنگ، تحت الشعاع منطق به حداکثر رساندن سود قرار می‌گیرد.

فوکویاما در این جا برای تقویت استدلال خود از ماکس، ویر و کتاب اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری کمک می‌گیرد. زیرا ماکس و بربرخلاف دیدگاه مارکسیستی بر این باور است که شیوه مادی تولید با آنکه امری بنیادی به حساب می‌آید، اما خودش «روبنائی» است که ریشه در مذهب و فرهنگ دارد و اینکه برای فهم تعبیر هگلی بایستی به عرصه صیورورت روح/جان پرداخت.

۱. در اصل چیزنویسان و پاورقی نویسان.





به نظر فوکویاما دیدگاه ماتریالیستی با عنایت به شواهد تجربی معاصر، سخت ضعیف شده است. حتی تحلیل‌گران کتب *وال استریت* که موفقیت‌های خیره‌کننده اقتصاد کشورهای شرق دور را ناشی از انگیزه مادی و توجه به بازار آزاد می‌دانند، از نکته‌ای ظریف غافل‌اند و آن این است که هر چند بازار آزاد و ثبات سیاسی پیش شرط رشد اقتصادی سرمایه‌دارانه است اما میراث فرهنگی خاور دور، اخلاق کار، حفظ خانواده و... اهمیتی همسنگ در تحلیل این رشد دارند و بنابراین بایستی به این حوزه آگاهی توجهی خاص داشت.

به نظر فوکویاما ناتوانی در فهم اینکه ریشه‌های رفتار اقتصادی در حوزه آگاهی و فرهنگ قرار دارند، منجر به اشتباه متعارفی می‌شود که در آن پدیده‌ای با علل مادی توجیه می‌شود؛ عللی که اساساً و طبعاً در حوزه ایده قرار دارند.

برای فهم این مطلب، فوکویاما مثالی از اصلاحات چین و شوروی ذکر می‌کند. به نظر او اشتباه تحلیل‌گران غربی آن است که اصلاحاتی که در این دو کشور انجام شد را همچون پیروزی حوزه مادی بر حوزه ایده تلقی می‌کنند به این معنی که این اصلاحات نشانگر آن است که انگیزه‌های ایدئولوژیکی نمی‌توانند جایگزین انگیزه‌های مادی شوند. به نظر فوکویاما این تحلیل غلط است. به زعم او آنچه باعث تغییر شد آگاهی نخبگان و رهبران حاکم بود که «تصمیم گرفتند حیات پروتستانی ثروت را انتخاب کنند و بر سر شیوه «کاتولیکی» فقر و امنیت خطر کنند». این تغییر ناشی از شرائط اجتناب ناپذیر مادی نبود، بلکه نتیجه پیروزی یک ایده بر دیگری بود. به زعم کوژو، فهم فرایند تاریخ مستلزم فهم توسعه در حوزه آگاهی یا ایده‌هاست زیرا آگاهی، در فرجام، دنیای مادی را بر [اساس] تصویر خودش بازسازی می‌کند. اینکه گفته شده تاریخ در سال ۱۸۰۶ تمام شده بدین معنی است که تحول ایدئولوژیکی بشر با ایده‌ال‌های انقلاب‌های فرانسه و آمریکا به فرجام رسیده است هر چند رژیم‌های خاص در عرصه دنیای انضمامی این ایده‌ال‌ها را به طور کامل محقق نکرده‌اند اما واقعیت نظری آن‌ها مطلق است و نمی‌توان آنان را بهتر کرد. از این رو برای کوژو اهمیت ندارد آگاهی نسل پس از جنگ در سراسر جهان فراگیر نشد زیرا توسعه ایدئولوژیک در واقع پایان یافته و دولت همگون به تدریج بر سراسری دنیای مادی مستولی خواهد شد.

فوکویاما می‌گوید که قصدش این نیست که نظام فلسفی هگل را نظامی درست و بی‌عیب و نقص بداند او می‌گوید: «قصدم این است که از دترمینیسم ماتریالیستی که می‌گوید اقتصاد لیبرالی لاجرم سیاست لیبرالی را به وجود می‌آورد اجتناب کنم زیرا بر این باورم که پیش فرض اقتصاد و سیاست، حالت پیشینی و مستقل آگاهی است که این هر دو را به وجود می‌آورد»



فوکویاما باز در میانه مقاله سؤال خود را مجدداً تکرار می‌کند که آیا ما در دموکراسی لیبرال کنونی به پایان تاریخ رسیده‌ایم. به عبارت دیگر آیا «تضادهای عمده‌ای» دیگری در زندگی بشر وجود دارد که در متن لیبرالیسم مدرن نتواند حل و فصل شود و قابل حل در ساختار اقتصادی و سیاسی بدیل باشد. فوکویاما می‌گوید اگر ما فرض ایده‌یستی پایان تاریخ را بپذیریم آنگاه پاسخ این سؤال را بایستی در حوزه ایدئولوژی و آگاهی جستجو کنیم. لیبرالیسم در قرن بیستم دو معارض جدی در حوزه مادی و ایدئولوژی و آگاهی داشته یکی فاشیسم و دیگری کمونیسم. نگاه فاشیستی؛ ضعف سیاسی، ماتریالیسم، آنومی، و فقدان اجتماع غربی را تضادهای عمده جوامع لیبرال می‌دانست. براساس این نگرش، این تضادها تنها می‌توانستند با شکل‌گیری دولتی قوی و ملی‌گرا که عنوان «خلق» نوین را یدک می‌کشد، حل و فصل شوند. به زعم فوکویاما جنگ جهانی دوم فاشیسم را که ایدئولوژی زنده‌ای به حساب می‌آمد، نابود کرد. شکست فاشیسم صرفاً در حوزه مادی نبود بلکه شکست یک ایده هم به حساب می‌آمد. آنچه فاشیسم را نابود کرد، تنفراخلاق‌ی شدید جهانی نبود (زیرا بسیاری از افراد، ظاهراً به آینده این ایدئولوژی باور داشتند و از آن طرفداری می‌کردند) بلکه به واسطه عدم موفقیت این ایده بود. تخریب کاخ رایش و بمباران هیروشیما و ناکازاکی و نگرش خود تخریبی این جنبش‌ها و ملت‌گرایی افراطی، این ایدئولوژی را در سطح آگاهی و نیز در سطح مادی نابود کرد.

معارضه جدی دیگر از طریق کمونیسم و مارکسیسم است. مارکس با تکیه بر دیدگاه هگل بر این نظر بود که در نظام لیبرالیستی تضاد عمده‌ای بین کار و سرمایه وجود دارد که قابل حل نیست. به زعم فوکویاما این مسئله واقعیت ندارد چنان‌که در غرب تضاد تقریباً حل شده است. او به نقل از کوژو می‌گوید که ما در جوامع لیبرالیستی غربی تقریباً به مفهوم جامعه بی‌طبقه مارکسیستی نزدیک شده‌ایم. این بدین معنا نیست که در ایالات متحده مثلاً فقیر و غنی وجود ندارد و تضادهای طبقاتی در سال اخیر رشد نکرده است بلکه بدین معنی است که نابرابری و تبعیض با عنایت به ایده برابری خواهانه لیبرالیسم و نگرش توزیع مجدد منابع و نهادینه شدن قانونی آن کم شده است. آنچه مانده است ناشی از میراث تاریخی پیشامدرن است که از تجربه قبلی آمده است. مثلاً فقر سیاهان میراث لیبرالیسم نیست بلکه ناشی از «میراث بردگی و نژادگرایی» است که از زمان الغای بردگی به این سو، کماکان تداوم داشته است.

به زعم فوکویاما اگر به احزاب کمونیسم در اروپا و سایر جهان نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که از جنگ جهانی اول بدین سو، بارها در دیدگاه‌هایشان تجدیدنظر کرده‌اند. چنان‌که ما شاهد





گرایش‌های ضد دولت‌گرایی هستیم. از سوی دیگر این دیدگاه که بایستی بر جامعه بورژوازی غلبه کرد و پیروز شد، چندان طرفدار ندارد و دیدگاه‌هایی که می‌گویند آینده از آن سوسیالیسم است در گفتمان سیاسی این جوامع به دیدگاه‌های کهنه و حاشیه‌ای بدل شده‌اند.

در آسیا لیبرالیسم بعد از جنگ جهانی ضعیف بود. معارضه‌ای جدی در آسیا با لیبرالیسم توسط فاشیسم ژاپن بوجود آمد اما بعد از شکست ژاپن به تدریج لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی غربی در این کشور نشاء شد و آرام آرام این عناصر در فرهنگ خاص ژاپن نفوذ کردند. بدین ترتیب ژاپن نیز سهمی در گسترش لیبرالیسم غربی داشت. به تدریج لیبرالیسم در آسیا گسترش یافت حتی بنابر یک گزارش در ایران بعد از انقلاب هم که مطابق شریعت اسلامی اداره می‌شود (و خصلتی ضد غربی دارد)، نشانه‌های از وجود و خرید و فروش کالاهایی از شرکت‌های سونی، هیتاچی و جی‌وی‌سی وجود دارد و استقبال زیادی از این کالاها می‌شود. این امر نشانگر رشد لیبرالیسم در کل منطقه آسیا است.

از سوی دیگر کشورهای بسیاری دنباله رومدل لیبرالیستی ژاپن هستند و این امر در جهت تز «دولت همگن جهانی» می‌تواند تلقی گردد. حتی کشورهای سوسیالیستی سابق نظیر برمه که چند دهه در انزوی ملال‌آوری قرار داشتند، امروز تحت فشارهایی برای آزادی‌های سیاسی و اقتصادی قرار گرفته‌اند.

چین در آسیا کشوری است که در ظاهر تهدیدی علیه لیبرالیسم به حساب می‌آید اما به زعم فوکویاما این کشوری است که در ۱۵ سال گذشته ما شاهد روند بطئی رشد لیبرالیسم و بی‌اعتباری مارکسیسم و لنینیسم در آن هستیم. در پلنوم سوم کمیته مرکزی دهم چین، مزارع ۸۰۰ میلیون چینی در روستاها از وضعیت اشتراکی خارج شد و نقش دولت به عنوان مالیات بگیر تقلیل یافت و به جای آن مصرف‌گرایی رشد کرد. این به هیچ وجه بدین معنی نیست که چین وجهی دموکراتیک و لیبرالیستی پیدا کرده است اما اکنون ۲۰ درصد اقتصادش، متکی به بازار است که اتفاقاً انجام چنین کاری به حزب کمونیست نسبت داده شده است. البته دنگ شیائوپینگ همانند گورباچف به انتقاد از گذشتگان خود نپرداخته است و فضای باز سیاسی و اقتصادی (گلاسنوست و پروسترویکا) را مانند او پیگیری نکرده است اما گرایش لیبرالیستی در این کشور وجود دارد. هم اکنون [سال ۱۹۸۹] ۲۰۰ هزار دانشجوی چینی در غرب و امریکا هستند که غالباً فرزندان نخبگان آن کشور هستند که بازگشت‌شان به کشور، در گسترش روند لیبرالیستی مؤثر است.

البته به زعم فوکویاما آنچه از نگاه تاریخ جهان اهمیت دارد این نیست که دولت حاضر چین به

دنبال اصلاحات و... است بلکه آنچه مهم است این واقعیت است که جمهوری خلق چین دیگر کعبه آمال نیروهای غیر لیبرال (چه چریک‌هایی که در جنگل‌های آسیای جنوبی و چه دانشجویان طبقه متوسط پاریسی) در جهان نیست، مائوئیسم نه تنها الگویی برای آینده آسیا نیست بلکه در واقع چین تحت تأثیر آبادانی و پویایی هم‌تبارهایی فرامرزی خود - تایوان - قرار دارد.

در شوروی هم در دوره گورباچف به خصوص ۴ سال پایانی تغییرات زیادی در حوزه سیاست و اقتصاد به سمت لیبرالیسم و آزادسازی انجام شده است. اما دل مشغولی فوکویاما فراتر از این تحولات است: «هدف من تجزیه و تحلیل حوادث در کوتاه مدت یا پیش‌بینی‌هایی در زمینه اهداف خط‌مشی شوروی نیست بلکه هدفم نگرستن به روندهایی اساسی در حوزه ایدئولوژی و آگاهی است و روشن است که در این زمینه تحولات حیرت‌انگیزی رخ داده است».

از قرائن به خصوص از طریق گزارش مهاجران شوروی برمی‌آید که میزان تعهد به اصول مارکسیسم لنینیسم پیش از این‌ها وجود نداشت چنان‌که ما انعطاف‌هایی را در حوزه سیاست خارجی و دفاعی می‌دیدیم: «مارکسیسم لنینیسم شبیه طلسمی جادویی بود که هر چند پوچ و بی‌معنا بود اما تنها مبنای مشترکی بود که نخبگان برای حکومت بر جامعه شوروی آن را قبول داشتند».

در حوزه سیاست البته به زعم فوکویاما اصلاحات کمتری به سوی لیبرالیسم صورت گرفت. گورباچف در وهله نخست درباره دموکراتیزه کردن حوزه داخلی حزب سخن می‌گفت و حفظ حق افراد، حکومت قانون و پاسخگو بودن رده‌های بالای حزبی در مقابل رده‌های پایین‌تر از خود. گورباچف البته همه اینها را برآمده از سنت لنین و میراث او می‌دانست که استالین آن‌ها را نابود کرده بود و همه فعالیت‌هایی که ما لیبرالی می‌نامیم نظیر مناظره آزاد، انتخابات با رأی مخفی و حکومت قانون به باور او در اساس از اصول لنینیسم هستند. فوکویاما این استدلال را رد می‌کند و می‌گوید سانترالیسم لنینیستی در اساس مبتنی بر دیکتاتوری و انحصارگرایی بود و اساس مخالفت لنین با مخالفان خود از جمله کائوتسکی، روزا لوگزامبورگ، سوسیال دموکرات‌ها و... به خاطر این بود که اساساً رویه دموکراتیزاسیون سازمانی، نمی‌تواند انقلابی را به فرجام برساند. به نظر فوکویاما اتکاء گورباچف به لنین به واسطه آن است که نقطه‌ای برای مشروعیت بخشی به حزب کمونیست وجود داشته باشد. این امری تاکتیکی است. این امر نباید چشم ما را بر این واقعیت ببندد که او در حقیقت به دنبال دموکراتیزه کردن و تمرکززدایی از حوزه اقتصاد و سیاست است. چنان‌که گفتیم حکومت شوروی به زعم فوکویاما در آن زمان را نمی‌توان لیبرال و دموکرات نامید اما به نظر او همین که آن‌ها ایدئولوژی خود را کنار بگذارند نشان دهنده پیروزی



فصلنامه علمی - پژوهشی

۱۶۳

نگارش مقاله پژوهشی  
بر مبنای ...



حوزه‌ای دیگر از آگاهی است که فرجام تاریخ با آن تعریف می‌شود. اگر بپذیریم ایدئولوژی کمونیستی و فاشیستی عملاً از بین رفته دو دیدگاه دیگر هنوز در برابر لیبرالیسم صف کشیده‌اند؛ بنیادگرایی دینی و ناسیونالیسم. به نظر فوکویاما یکی از نقاط ضعف ایدئولوژی لیبرالیسم آن است که کسی نیازی نمی‌بیند دین را به رسمیت بشناسد اما اگر دقت کنیم می‌بینیم به واسطه ضعف جوامع دین‌مدار، آن‌ها قادر نیستند بر سرمایه‌داری یک زندگی خوب توافق کنند که پیش شرط حداقل صلح و امنیت است اما لیبرالیسم قادر به این کار است. از سوی دیگر در دنیای معاصر تنها دین اسلام است که داعیه نظامی جایگزین برای لیبرالیسم و کمونیسم را دارد اما همین نظریه هم نظریه جهانی نیست، زیرا غیرمسلمانان از آن استقبال چندانی نخواهند کرد.

ناسیونالیسم هم دیگر بعید است که مثل ناسیونال سوسیالیسم جهانی شود. ناسیونالیسم امروزه به مسئله‌ای برای استقلال گروه‌های مذهبی، قومی و نژادی از یک دولت بدل شده است. «اکثریت وسیعی از جنبش‌های ناسیونالیستی جهان برنامه‌ای سیاسی فراتر از یک میل سلبی یعنی استقلال از برخی گروه‌ها یا مردم را ندارند» و بالطبع برنامه‌ای فراگیر برای سازمان اجتماعی و اقتصادی جامعه ندارند. در جوامع لیبرالی هم برخورد قومی و... ممکن است وجود داشته باشد اما وجود این درگیری‌ها فی‌نفسه به لیبرالیسم مربوط نیست بلکه ناشی «از این واقعیت است که لیبرالیسم مورد نظر، لیبرالیسم ناقصی است». مطمئناً قسمت اعظم تنش‌های قومی و ناسیونالیستی جهان در نظام‌های سیاسی اتفاق می‌افتد که نماینده واقعی مردم نیستند و مردم در آن‌ها حق انتخاب ندارند. از سال ۱۸۰۶ بسیاری از جنگ‌ها و انقلاب‌های ناسیونالیستی وجود داشتند که مدعی بودند که از لیبرالیسم مرفقی‌تر و پیشرفته‌تر هستند اما تاریخ از این ادعا پرده برداشت و در عین حال اقدامات آن‌ها به گسترش دولت همگن جهانی تا آن جا کمک کرد که اکنون ما شاهد تأثیر همه این نگرش‌ها، برویژگی کلی روابط بین‌الملل هستیم.

اما پیامدهای پایان تاریخ برای روابط بین‌الملل چه خواهد بود؟ روشن است از حجم وسیعی از کشورهای جهان سوم همچنان گرفتار جنگ و درگیری خواهند بود. کشورهای بزرگ‌تر نظیر چین و شوروی لایه‌های ظاهراً ایدئولوژی را در آینده نزدیک حفظ خواهند کرد اما به باور بسیاری از ناظران در پس این ایدئولوژی، منافع ملی کشورهای خود را جستجو خواهند کرد. بر اساس نظریه سیستمی، در نظام بین‌المللی کشورها بر اساس اینکه سیستم دو قطبی یا چند قطبی باشد، رفتارشان تغییر می‌کند و بر اساس این نظریه بر نظام بین‌المللی نگرش‌ها نیز حاکم است که در آن هر کس به منافع خود می‌اندیشد بنابراین به باور یکی از نظریه‌پردازان این نحله فکری،

رفتارهای کنونی شوروی با رفتارهای دولت روسیه تزار قابل قیاس است. فوکویاما می نویسد که در قرن حاضر کشورها، دکترین‌هایی را برای برنامه سیاست خارجی شان انتخاب کرده‌اند که «به توسعه طلبی آن‌ها مشروعیت ببخشند نظیر مارکسیسم - لنینیسم یا ناسیونال سوسیالیسم».

توسعه طلبی و گرایش امپریالیستی دولت‌های لیبرال در قرن نوزدهم کمتر بنیادی ایدئولوژیک داشت آن‌ها توجیهاتی نظیر مسیحی کردن دیگران، فراهم کردن امکان دسترسی مردمان دیگر به فرهنگ رابله و مولیرو... را برای دخالت‌های امپریالیستی خود به کار می‌بردند. شکل از ریخت افتاده و رادیکال امپریالیسم قرن نوزدهم در فاشیسم آلمانی بود که در قرن بیستم با ظهور هیتلر شاهد آن بودیم. ناسیونالیسم دیگر در اروپا، ظهور گلیسم در فرانسه بود.

در عرصه زندگی بین‌المللی، کشورهای که به پایان تاریخ رسیده‌اند، بیشتر درگیر حوزه اقتصاد هستند تا سیاست و استراتژی. به زعم فوکویاما به رغم رقابت‌های بین قدرت‌های بزرگ در قرن بیستم، ما بیشتر شاهد «بازاری شدن مشترک» جهان هستیم تا جدائی و درگیری. تجربه ما در بحث تروریسم و لیبی نشان‌دهنده این نکته است کشورهای اروپائی اکنون مشروعیت استفاده از زور حتی در زمینه دفاع از خود را قبول ندارند<sup>۱</sup>.

مسئله واقعی آن است که نخبگان شوروی تا چه حد خود را با آگاهی دولت همگن جهانی همساز و همشکل کنند. فوکویاما می‌گوید: تماس‌هایی که با روشنفکران و نخبگان شوروی دارد، مؤید این نکته است که چنین روندی وجود دارد. وی نقل قولی از وزیر خارجه وقت شوارز نادره در سال ۱۹۸۸ را می‌آورد که او می‌گوید که جدال بین دو نظام متخاصم کم رنگ شده است. «در عصر جدید آنچه اهمیت دارد تولید ثروت مادی و گسترش تکنولوژی و توزیع عادلانه آن و نیز کوشش‌های مشترک در زمینه احیاء و حمایت از منابع ضروری برای بقای بشریت است. در هر حال موانعی برای نظام شوروی وجود دارد مثلاً رشد شوونیسم و گرایش مجدد در گروه‌ها به مارکسیسم لنینیسم؛ اما مسیر همچنان به سمت لیبرالیسم است».

مارکسیسم لنینیسم در چین و شوروی دیگر یک ایدئولوژی زنده نیست هر چند آثاری از آن را ما در ماناگوا، پیونگ یانگ، کمبریج، ماساچوست و... می‌بینیم و مرگ این ایدئولوژی به معنای بازاری شدن مشترک روابط بین‌الملل و کاهش منازعات بین دولت‌ها در مقیاس بزرگ است. جهان به دو قسمت تقسیم شده است؛ آن قسمتی که هنوز در تاریخ هستند و آن‌هایی که به مرحله پساتاریخ رسیده‌اند؛ این بدین معنا نیست که منازعات بین‌المللی فی‌نفسه پایان

۱. می‌بینیم که این پیش‌بینی کاملاً غلط از آب درآمده است.



یافته‌اند. جدال بین دولت‌های این دو قسمت هنوز ممکن الوقوع است. هنوز خشونت‌های قومی و ناسیونالیستی حتی در قسمت‌هایی که در پساتاریخ قرار گرفته‌اند وجود دارد. درگیری بین فلسطینی‌ها و کردها، سیک‌ها و تامیل‌ها، ارمنی‌ها و آذری‌ها، کاتولیک‌های ایرلندی و والونزی‌ها<sup>۱</sup> و جنگ‌های آزادی‌بخش ملی و [مبارزه با] تروریسم وجود دارد اما جدال در مقیاس بزرگ بین دولت‌هایی که گرفتار تاریخ هستند، در حال محو شدن است.

پاراگراف آخر مقاله فوکویاما با این جملات شروع می‌شود: «پایان تاریخ دوران بسیار غم‌انگیزی خواهد بود. مبارزه برای بازشناسی، اشتیاق برای به خطر انداختن جان در راه هدفی به تمامی انتزاعی و مبارزه ایدئولوژی جهان‌گستری که منادی جسارت، شجاعت، تخیل و ایده‌الیسم است، جایگزین محاسبه اقتصادی، حل بی‌پایان مشکلات فنی، دل‌مشغولی‌های زیست محیطی و ارضاء نیازهای پیچیده مصرفی می‌شود» و بالاخره در سطر آخر می‌گوید شاید ما در پایان تاریخ، نوستالژی دوره‌های قبل را داشته باشیم با توجه به اینکه رقابت و تضاد در دوران پساتاریخ هم وجود دارد و بدین ترتیب شاید روزی دوباره تصمیم بگیریم که تاریخ را از نو آغاز کنیم<sup>۲</sup>.

### تجزیه و تحلیل توصیفی

این نخستین بار نیست که متفکری برای تبیین/توجیه وضع موجود به مباحث تئوریک فلسفی متوسل می‌شود و در این میان، اندیشه‌های هگل در دو سده گذشته یکی از پر استفاده‌ترین ابزار برای این مسئله بوده است. مارکس، لنین، نازیسم، لوکاخ و سردمداران مکتب فرانکفورت و در رأس آن‌ها هربرت مارکوزه<sup>۳</sup> به شیوه‌های گوناگون از مفاهیم هگلی برای تبیین وضع موجود یا ترسیم چشم‌اندازهای آینده استفاده کرده‌اند.

۱. Wallons والونزی‌ها مردمی فرانسوی زبان هستند که ویژگی‌های خاص مذهبی و قومی دارند و اغلب در منطقه والونیای Wallonia بلژیک زندگی می‌کنند.
۲. یکی از ایرادات اساسی این مقاله - که متأسفانه گریبانگیر بسیاری از مقالات فارسی هم هست - دخالت احساسات در ایده‌ها و اندیشه‌هاست. فوکویاما در جای جای مقاله از امیدها، آرزوها و مفاهیم از این دست سخن می‌گوید هر چند این احساسات، مطابق معمول، متن را دلچسب می‌کند اما چیزی بر قدرت و استحکام استدلال‌ها نمی‌افزاید و حتی می‌توان آنان را برای این یک محقق جدی، نوعی حشو - گاهی حشو قبیح - تلقی کرد.
۳. لنین در سپتامبر ۱۹۱۴ برای پاسخ‌گوئی به علل شکست انقلاب‌های کارگری فرانسه، انگلستان و اینکه چرا پرولتاریا که باید سازنده انقلاب باشد به محافظه‌کاری روی آورده است و در دامان احزاب سوسیال دموکرات افتاده است به بازخوانی کتاب منطق هگل پرداخت. لوکاخ در سال ۱۹۲۰ در جریان شکست انقلاب کمونیستی مجارستان به بازخوانی فلسفه هگل پرداخت تا دلایل شکست این جنبش را از لحاظ تئوریک تبیین کند. آنتونیو گرامشی در فوریه ۱۹۲۵ نیز به بازخوانی فلسفه هگل دست زد تا دریابد چرا ایتالیا گرفتار فاشیسم شده است (مکینس، ۱۹۷۲).



البته توسل به فلسفه به معنای کلی درست یا نادرست نیست بلکه درستی یا نادرستی گزاره‌ها از دو زاویه قابل بررسی است؛ نخست، از زاویه «درون منطقی» بدین معنا که آن مفهوم خاص بتواند در دستگاه سامان‌مند نظریه، در یک هارمونی معقول قرار گیرد و بتواند یا خود به صورت یک آگزیوم<sup>۱</sup> مطرح شود یا آنکه در خدمت آگزیوم‌های دیگر دستگاه استنتاجی سامان‌مند و نظری قرار گیرد تا بتواند به تبیین، توجیه یا پیش‌بینی پدیده‌ای بپردازد. دوم، از زاویه «برون منطقی» است که تا چه اندازه آن مفهوم فلسفی به همراه نظریه که از آن استفاده می‌کند، ناظر به واقعیت بیرونی است. پیش از آن‌که به بررسی نظریه فوکویاما به لحاظ درون منطقی و برون منطقی بپردازیم. بهتر است نخست به صورت ساده ببینیم این نظریه، جدا از آن همه شاخ و برگ‌های پراکنده، چه می‌گوید. بر اساس تفسیر هگل از انقلاب فرانسه، آدمی به ایده‌آل‌هایی دست یافته که جان‌مایه آن‌ها برابری و آزادی و به تبع آن مردم‌سالاری است. این به معنای پایان تاریخ است (به عبارت دیگر روح مطلق به صورت کامل خود را فعلیت بخشیده است). البته این به معنای پیروزی آن ایده‌آل‌ها در عالم ایده است. تحقق عینی این ایده‌ها سال‌های طول کشیده است و در این میان، مبارزه، نه صرفاً مبارزه‌ای مادی، بلکه مهم‌تر و اساسی‌تر از آن، نبرد در عرصه ایده‌ها بوده است. جایگاه تعیین آن ایده‌آل‌ها امروزه در نظام لیبرال دموکراسی است که از دیرباز معارضین جدی داشته (نظیر فاشیسم و کمونیسم) و دارد (ناسیونالیسم و بنیادگرایی دینی)؛ اما به تدریج با تحقق عملی و کامل این ایده‌ها، از طریق ایجاد دولتی جهانی همگون، ما از تاریخ برمی‌گذریم و وارد دوران پساتاریخ می‌شویم. در اینجا دوران معارضه‌های جدی و بزرگ بین دولت‌ها به پایان می‌رسد هر چند که درگیری‌ها ناسیونالیستی ممکن است وجود داشته باشند. چه با این دیدگاه موافق باشیم چه مخالف. باید اذعان کرد که این تز شگفت‌انگیزی است. این تز هر چند که به لحاظ برون منطقی و انطباق با واقعیت‌های تجربی، قابل چند و چون است اما به لحاظ درون منطقی و انطباق با واقعیت‌های تجربی، قابل چند و چون است اما به لحاظ روش و در مقام مقایسه، چیزی کمتر از تز لنین در کتاب خرد و انقلاب ندارد. چه با این دیدگاه موافق باشیم چه مخالف. باید اذعان کرد که این تز شگفت‌انگیزی است. این تز هر چند که به لحاظ برون منطقی و انطباق با واقعیت‌های تجربی، قابل چند و چون است اما به لحاظ روش و در مقام مقایسه، چیزی کمتر از تز لنین در کتاب خرد و انقلاب ندارد. کتاب چه باید کرد و تز مارکوزه در کتاب خرد و انقلاب<sup>۲</sup> ندارد.

1. Axiom

۲. مارکوزه در کتاب «خرد و انقلاب: هگل و پیدایش نظریه اجتماعی» بر ضد نظریاتی که فلسفه هگل را در راستای توجیه وضع

## الف به لحاظ درون منطقی

آنچه از فحوای کلام فوکویاما برمی آید آن است که پایان تاریخ در سطح ایده بعد از انقلاب فرانسه و در زمان هگل تحقق یافته بود و هگل آن را بدرستی تئوریزه کرده بود اما تحقق عینی و کامل آن بعد از فروپاشی شوروی و پیروزی نهایی لیبرال دموکراسی انجام شد. در نمودار ذیل نحوه نگرش فوکویاما به پایان تاریخ را بر اساس مقاله او نشان داده ایم:



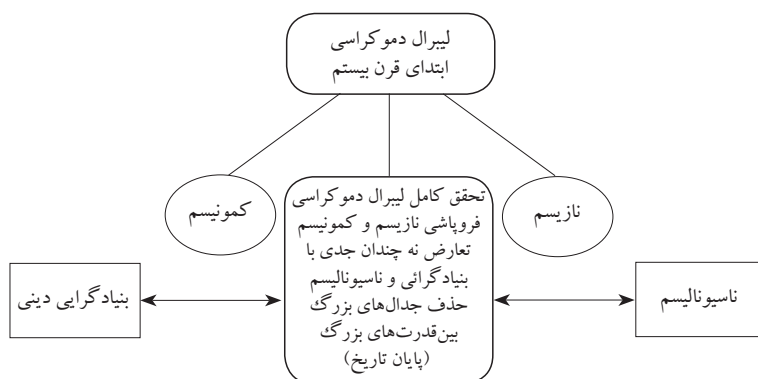
شکل ۱. نگرش فوکویاما به پایان تاریخ و پیشینه نظری مورد توجه او



شکل ۲. تفسیر هگلی پایان تاریخ و شیوه بهره گیری از آن در دیدگاه کوزو و فوکویاما.

موجود معنا می کردند، موضع گیری نمود و خاطر نشان ساخت که اندیشه هگل به ویژه منطق آن، انقلابی و ضد وضع موجود است. مارکوزه در پیش گفتار این کتاب می نویسد: «در زمان ما با ظهور فاشیسم، فلسفه هگل تفسیر مجددی را می طلبید. امیدوارم تحلیلی که در این کتاب مطرح شده نشان دهد که مفاهیم پایه ای هگل دشمن تمایلاتی است که به نظریه و عمل فاشیستی منجر می شوند... معیارهای عقلی و انتقادی هگل به خصوص دیالکتیک وی با واقعیت اجتماعی حاکم به مجادله برخاسته اند. بدین لحاظ است که مخالفین معاصر فلسفه وی را فلسفه منفی نامیده اند» (مارکوزه، ۱۹۷۲).





شکل ۳. مواجه لیبرال دموکراسی با دو نظام منسوخ و دو پدیدهی نوظهور.

### ب. به لحاظ برون منطقی

چنان‌که گفتیم مقاله، نخست از یک فرض فلسفی شروع کرده و آن را بدیهی دانسته سپس استدلال‌های نظری و شواهد مؤید تجربی برای آن پیدا کرده است.

### پرسش اصلی و مستتر

اگر بر اساس تفسیر هگلی کوژو بپذیریم که پایان تاریخ به معنای تحقق ایده‌آل‌های انسانی است، آیا نظام دموکراسی لیبرال غربی با تحقق این ایده‌آل‌ها، تاریخ را به فرجام رسانده است؟

### تز اصلی

«ما به واسطه تحقق ایده‌آل‌های انسان (از جمله برابری و آزادی) به پایان تکامل ایدئولوژی بشر و نیز به واسطه جهان‌گستر شدن دموکراسی لیبرال غربی چونان شکل نهایی حکومت بشر، به پایان تاریخ رسیده‌ایم.»

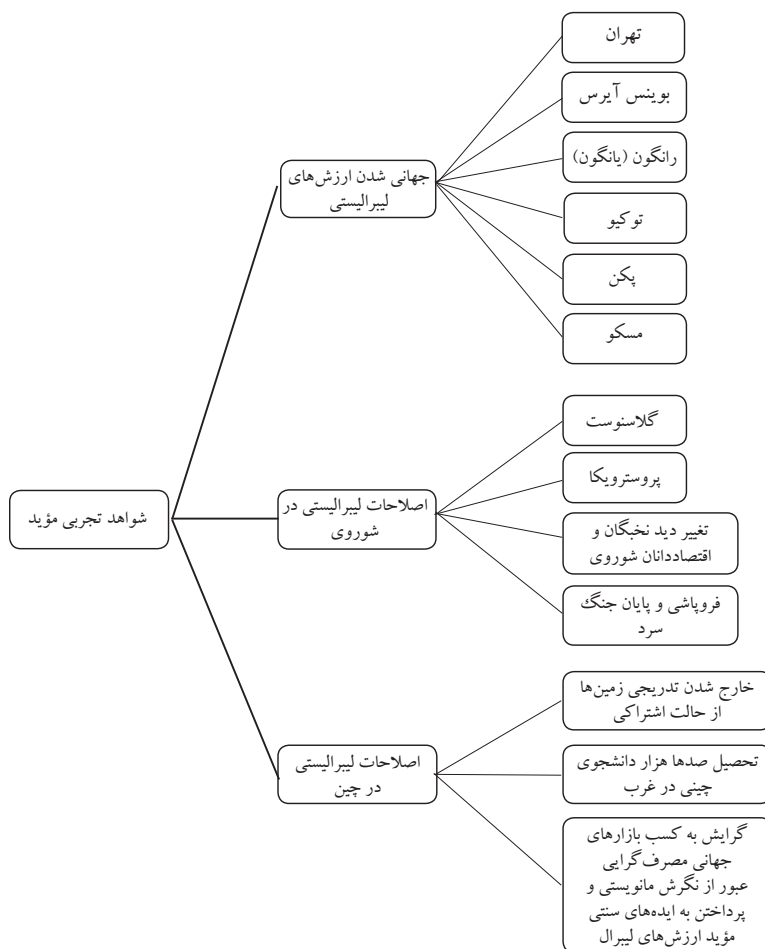
### مفروضه‌ها

۱. ایده‌آل‌های عالی بشر به لحاظ نظری از زمان انقلاب فرانسه کشف شده است؛
۲. تصوراتی درباره تحقق عملی این ایده‌آل‌ها در طول تاریخ وجود داشته است اما تا زمان کنونی این امر محقق نشده است؛
۳. با پیروزی نظام دموکراسی لیبرال و فروپاشی نظام‌های کمونیستی، برای نخستین بار و به طور کامل، ایده‌آل‌های فوق صورت عملی به خود گرفته‌اند؛
۴. تجلی عینی این ایده‌آل‌های در نظام‌های دموکراسی لیبرال معاصر است؛
۵. اختلافات و جنگ‌های بین‌المللی به واسطه تحقق این ایده‌آل‌ها به پایان رسیده‌اند؛
۶. با تحقق نهایی این ایده‌آل‌ها، تاریخ عملاً به پایان می‌رسد و ما به مرحله پساتاریخ گام می‌نهیم؛



## شواهد تجربی مؤید

دامنه شواهد فوکویاما از تغییر و تحول به سمت آرمان‌های هگلی و به یک معنا ارزش‌های نظام لیبرالیستی در آن زمان (۱۹۹۸) بسیاری از شهرهای جهان از پراگ و مسکو و پکن و بوئینس آیرس و رانگون [یانگون] و حتی ایران را در برمی‌گیرد. به خصوص تکیه او بیشتر به تحولاتی است که در اواخر دهه ۱۹۸۰ در چین و روسیه می‌گذرد. چنان‌که به نظر او، آزادسازی‌های اقتصادی تدریجی در این کشورها از یک سو و پیدایش دیدگاه‌ها لیبرالیستی در میان نخبگان این کشورها گواه حرکت بطئی اما مدام آن‌ها به سوی ایده‌ال‌های نظام دموکراسی لیبرال است. نمودار ذیل شمای کلی از شواهد تجربی مؤید تزاو را نشان می‌دهد:



شکل ۴. شواهد تجربی مؤید تر «پایان تاریخ» فوکویاما



## استدلال‌های نظری مؤید

الف. اگر همه گروه‌ها و نگرش‌ها (اعم از چپ و راست) با ایده‌آل‌های لیبرالیستی (که مهم‌ترین آن‌ها کرامت انسان، آزادی و برابری است) توافق دارند، آن‌گاه بایستی به اینکه نکته اذعان کنند که این ایده‌آل‌ها دست کم در ساحت نظر، به کمال و بلوغ خود رسیده‌اند.

ب. اگر ایده‌آل‌های مشخص لیبرالیستی بوسیله متفکرینی نظیر هگل و رخدادهای نظیر انقلاب فرانسه در سطح ایده تثبیت شده‌اند، آن‌گاه شواهدی در دست داریم که نشان می‌دهد این ایده‌ها در ساحت عینی یعنی در نظام‌های دموکراسی لیبرال کنونی متحقق شده‌اند و نظام‌های دیگر نیز در حال طی کردن این طریق هستند. از این رو ما عملاً به پایان تاریخ یعنی تحقق عینی ایده‌آل‌های نهایی بشری نزدیک شده‌ایم<sup>۱</sup>. چنان که مشاهده می‌کنیم تلفیق شواهد تجربی و استدلال‌های نظری مؤید، تزی قوی، رادیکال و مهمی به وجود آورده است. در ادامه نشان خواهیم داد که چگونه هر دو مقاله «پایان تاریخ» و «مدرنیته، پروژه ناتمام»، به رغم تفاوت ماهوی شان، از یک الگوی مشترک برای نگارش مقاله علمی استفاده کرده‌اند. هر دو این مقالات پرسش‌های مهم و اصیلی را مطرح نموده‌اند. هر دو آن‌ها دارای تزی / تزا فوق‌العاده قوی هستند که سهم افتراقی / افزایشی در حوزه نظری خود دارند. منظور از تزا ادعائی مهمی است که پشتوانه و استدلال‌های نظری قوی و نیز شواهد مؤید تجربی دارد. در این مقالات، مقاله مدرنیته پروژه ناتمام هابرماس سه تزی بسیار مهم و انقلابی دارد که اثبات هر کدام از این تزاها، تأثیرات فوق‌العاده‌ای بر حوزه‌های نظری باقی می‌گذارد:

### تزی اصلی<sup>۲</sup>

مدرنیته طرحی است ناتمام که بایستی آن را تکمیل و در برخی وجوه اصلاح کرد. مدرنیته در نمونه آرمانی آن، پیشرو، تقویت‌کننده «جهان‌زیست» و دارای عناصر رهایی بخش است.

### تزدوم

تمامی نگرش‌های ضد مدرنیته، به رغم ظاهر فریبنده و مترقی، ماهیتی محافظه‌کارانه دارند و می‌توان بسته به داعیه‌ها و ماهیت نظری صاحب‌نظران شان، آن‌ها را به سه دسته «محافظه‌کاران جوان»، «محافظه‌کاران پیر» و «نو محافظه‌کاران» تقسیم کرد.

۱. صرف نظر از صحت و سقم این ادعا، مشاهده می‌کنیم که چقدر این ادعا رادیکال است و چنانکه که گفتیم تزی قوی، تزی است که ادعاهای انقلابی و اساسی نامتعارف داشته باشد تا بتواند حوزه‌ای نظری را تحت تأثیر قرار دهد.

۲. همه آنچه که درباره هابرماس در اینجا آمده است برگرفته از مقاله «معیارهایی برای نگارش علمی براساس (فهم، ترجمه و آنالیز) یک مقاله تأثیرگذار جهانی: مدرنیته، پروژه ناتمام» است: (حکمت و فلسفه، پیشگفت).



## ت‌سوم

بهره‌گیری از طرح روشنگری، تعامل سه حوزه خرد و ابزار آن‌ها، رهایی «جهان زیست» از مستعمره‌سازی‌های سیستم، راهکار و بدیل مناسبی برای تکمیل و اصلاح طرح مدرنیته است. ت‌مقاله پایان تاریخ فوکویاما هم، چنان که دیدیم، بسیار مهم و دارای وجه افتراقی و افزایشی فوق‌العاده‌ای است.

## پشتوانه‌های ت‌

### شواهد تجربی مؤید

از آن جایی که مقاله هابرماس بیشتر وجه فلسفی دارد، جز چند مورد کوتاه، از شواهد تجربی استفاده نشده است. تنها اشاره‌هایی مختصر به اقدامات و آثار هنرمندان آوانگارد مدرنیته نظیر بودلر<sup>۱</sup> شده که ضمن نقد مدرنیته می‌خواستند سامانی نودردل مدرنیته بیافرینند. برعکس، فوکویاما به وفور از شواهد تجربی برای پشتیبانی ت‌خویش استفاده کرده است. اینکه چگونه نظام‌های مختلف با انجام اصلاحات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و معیار قرار دادن نظام‌هایی که در اوج تکامل ایدئولوژیکی بشر هستند، به سمت تحقق عالی خویش و پایان تاریخ در حرکت‌اند.

### استدلال‌های نظری مؤید

هابرماس با بهره‌گیری از چارچوب نظری وبر و ضرورت تعامل سه حوزه «علم، اخلاقیات و هنر»، امکان تکمیل پروژه مدرنیته را مطرح می‌کند. براساس نظر وبر «اعتبار علم مبتنی بر واقعیت، در اخلاقیات اعتبار برآمده از هنجار و در قلمرو زیباشناسی اعتبار ناشی از اصالت و زیبایی است. منطق سه‌گانه «شناختی - ابزاری»، «اخلاقی - عملی» و «زیباشناختی - بیانی» به ترتیب مربوط به هر یک از این حوزه‌هاست» افزون بر این، هابرماس از ت‌«زمان حال»<sup>۲</sup> بنیامین برای تبیین توانمندی مدرنیته در نقد نارسایی‌های موجود کمک گرفته است. به همین سان، فوکویاما از تفسیر هگلی کوژو در زمینه تحقق ایده‌آل‌های انقلاب فرانسه، هم برای توجیه ت‌و نیز پیشینه نظری خود استفاده می‌کند.

### ساختار متن

### پیشینه نظری

فوکویاما بحث خویش را با دیدگاه‌های هگل و مارکس در باب پایان تاریخ آغاز می‌کند و سپس با بهره‌گیری از تفسیر کوژو و بحث خویش را به پیش می‌برد.



1. Charles Pierre Baudelaire  
2. Jetztzeit

هابرماس با بیان تاریخچه مفهوم مدرن در تاریخ اروپا و اشاره به جنبش‌های مدرنیستی، از دیدگاه‌هایی برای تحلیل خود بهره می‌گیرد که به توانائی‌های مدرنیته و وجوه و عناصر آن پرداخته‌اند.

### پاراگراف‌ها

پاراگراف‌های هر دو متن دارای انسجام درونی‌اند. افزون بر این، میان پاراگراف‌ها نوعی هارمونی برقرار است چنان که همه به صورت هماهنگ در خدمت تز/ت‌ها هستند.

### روش

روش کار فوکویاما بدین‌گونه است که نخست به شیوه‌ای قیاسی و با استفاده از تفسیر هگلی کوژو، ایده‌آل‌های بشری تعیین شده و مفروض می‌انگارد و سپس تلاش می‌کند به شیوه‌ای استقرایی شواهدی تجربی برای آن‌ها بیابد. روش کار هابرماس در این زمینه اندکی متفاوت است. وی نخست به تحلیل فرایند مدرنیته می‌پردازد و تلاش می‌کند عناصر و وجوه مترقی و نیز توانمندی‌های نهفته در آن را نشان دهد و روشن کند که نابهنجاری‌ها و آسیب‌های که به مدرنیته نسبت داده می‌شود، نه ویژگی مدرنیته، که خصوصیت نظام سرمایه‌داری است. در ادامه، هابرماس به شیوه‌ای قیاسی و با بهره‌گیری از چارچوب نظری وبر و کانت به بخش‌های مهمی از پتانسیل‌های مدرنیته و ضرورت تعامل و هماهنگی حوزه‌های آن اشاره می‌کند و در پایان به شیوه‌ای هنجاری، راهکارهایی را برای تکمیل پروژه مدرنیته ارائه می‌دهد.

### پیامد و مشخصات مقالات

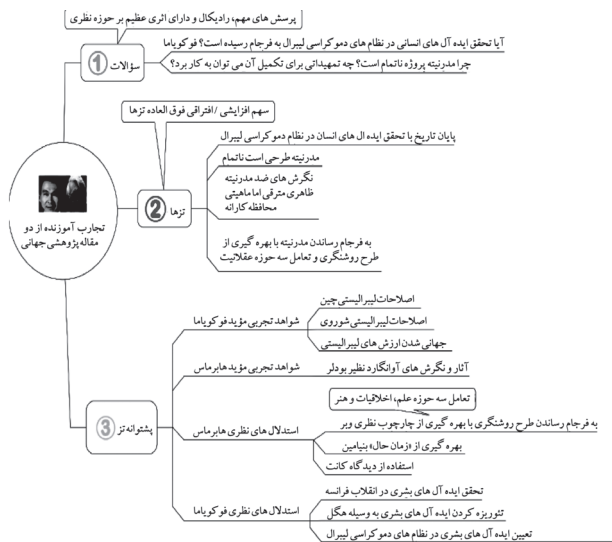
با توجه به آنچه گفتیم، این مقالات سه معیار اصلی مقالات خوب را دارا هستند یعنی «اصالت و نوآوری»، «اثرگذاری» و «سودمندی». دو شاخص مهم اصالت و نوآوری، داشتن «سهم افزایشی» و «افتراقی» در هر حوزه فکری است که البته این دو شاخص ترم هم هست. زیرا درون‌مایه تز، هم ارائه ادعایی جدید که مستظهر به پشتیبانی شواهد و استدلال‌های مؤید قوی است. منظور از اثرگذاری، یعنی میزان تأثیر آن مقاله در حوزه نظری ویژه خود، که معمولاً با استفاده از ضریب تأثیر آن را محاسبه می‌کنند. منظور از سودمندی یعنی کاربست ایده‌ها، تزها و... مقاله و بهره‌گیری از آن برای پیشبرد بحث‌های آن حوزه فکری. چنانکه دیدیم، وجه افتراقی و افزایشی تزهای آن‌ها، نه تنها باعث دگرگونی در حوزه‌های نظری مختلف شده بلکه به تبع آن، مناظره‌ها و بحث‌های جدی بسیاری را نیز دامن زده است. ارجاع بسیار زیاد به این دو مقاله نشان دهنده اهمیت فوق‌العاده آن‌هاست.



## یافته‌ها و نتایج

ما مفاهیم «یافته» و «نتیجه» را از یکدیگر تفکیک کرده‌ایم. یافته عبارت است از آنچه که به شیوه‌ای روشمند بدست آمده و در واقع دستاورد مقاله است اما اینکه این «یافته» در بستر فکری و نظری خویش حاوی چه معنا و استلزامات نظری است و چه نسبتی می‌تواند با دیدگاه‌های دیگران داشته باشد، «نتیجه» نام دارد. مهم‌ترین یافته فوکویاما این است ایده‌آل‌های انسانی که در چارچوب دیدگاه هگل تئوریزه شده‌اند و غالباً برآمده از انقلاب فرانسه هستند، در نظام‌های دموکراسی لیبرال محقق شده‌اند. این یافته، دیدگاه‌های متفاوت بسیاری را به چالش می‌کشد از جمله دیدگاه‌های مارکسیستی که نظام دموکراسی لیبرال را نظامی مبتنی بر سرمایه و سرشار از ظلم و ستم و نابرابری می‌دانند و دیدگاه‌های بسیاری که ذکر آن‌ها از حوصله این بحث خارج است. طبعاً این یافته، حاوی وجه افتراقی بسیار مهمی است. یافته‌های هابرماس در باب توانایی مدرنیته به منظور غلبه بر ناکامی‌ها خویش، ارتجاعی بودن دیدگاه ظاهراً مترقی پست مدرنیست‌ها و پس‌اساختارگراها و بالاخره تکمیل فرایند مدرنیته، وجه افتراقی بالایی با دیدگاه متعارف در این حوزه دارد و افزون بر این، «سهم افزایشی» این مقاله در حوزه‌های فکری خود انکارناپذیر است.

در دو نمودار ذیل چکیده این مطالب آمده است:



شکل ۶. مقایسه محتوایی و روشی دو مقاله تأثیرگذار جهانی «پایان تاریخ» و «مدرنیته، پروژه ناتمام»

1. Result
2. Conclusion



فصلنامه علمی - پژوهشی

۱۷۴

دوره هشتم  
شماره ۳  
تابستان ۱۳۹۵



تجارب آموزنده از دو مقاله پژوهشی جهانی



شکل ۷. مقایسه محتوایی و روشی دو مقاله تأثیرگذار جهانی «پایان تاریخ» و «مدرنیته، پروژه ناتمام»

## نتیجه

ترجمه و تجزیه و تحلیل دو مقاله بسیار مهم و تأثیرگذار در عرصه علوم انسانی، شیوه های درس آموزی برای نگارش مقاله علمی در اختیار ما قرار داد. البته شایسته است که پیش از پرداختن به نکات فوق، به وجه نیاموختنی نگارش مقالات هم توجه داشته باشیم؛ جنبه هایی که به خاطر «هیجان همگانی کردن علم» یا «نخبه ستیزی» غالباً در آموزش شیوه های مقاله نویسی عامدانه یا سهواً مورد غفلت قرار می گیرد. بی تردید یک عنصر اساسی نوشتن «خلاقیت»، «تیز بینی» و سایر ویژگی های «بکتای» مؤلف هم هست. شاید به همین دلیل است که هابرماس به هنگام دریافت جایزه ای به خاطر یک عمر فعالیت علمی از دانشگاه کیوتو به جوانان توصیه می کند که «هیچگاه خود را با نابه ای مقایسه نکنید اما همیشه تلاش کنید که آثار یک نابغه را نقد کنید» (هابرماس، ۲۰۰۴). ممکن است این سؤال مطرح شود که این ویژگی های منحصر بفرد را به چه مناسبت باید مطرح کرد وقتی که این ویژگی های قابل تقلید نیستند و نمی توان از آن بن مایه ها، اصولی ثابت برای نگارش پیدا کرد.

یک پاسخ به این پرسش این است که این ویژگی های به پژوهش گران جوان یاد می دهد که به نیرو و بینش خود اطمینان کنند و صرفاً به پرسش ها و پاسخ های دیگران اکتفاء ننمایند. چنانکه هابرماس در پاسخی به یک سؤال مشابه به یک خبرنگار ایرانی توصیه کرده است که برای موفقیت در کار خویش باید بیش از هر چیز به «نگاه خویش» تکیه کند.





در نگارش مقالات پژوهشی جهانی، مهم‌ترین نکته، طرح سؤالات مهم است. در دو مقاله مورد بررسی دیدیم که دو سؤال اساسی مهم وجود داشته است: ۱. آیا فرایند مدرنیته را می‌توان تکمیل و به آن به مثابه پروژه‌ای ناتمام نگاه کرد؟ ۲. آیا پیروزی نظام دموکراسی لیبرال و فروپاشی نظام‌های کمونیستی به معنای تحقق عملی ایده‌آل‌های نهایی بشر و پایان تاریخ است؟

اهمیت این پرسش‌ها هم از زاویه تأثیرگذاری جهانی، هم از جهت تأثیر بر حوزه تخصصی و هم به لحاظ استدلال‌های نظری خاص، اهمیت دارد. اگر کسی بتواند صرفاً یک پرسش مهم پژوهشی در عرصه علوم اجتماعی و سیاسی طرح کند، بدون آنکه حتی به آن پاسخی درخور دهد، آن پرسش می‌تواند بن‌مایه یک مقاله خیلی خوب پژوهشی تلقی گردد و از این رو به قول «یوستین گارد» در بسیاری از مواقع حتی طرح پرسش از خود پاسخ‌ها مهم‌تر است.

تزه‌ای مقالات چنان که دیدیم تزه‌ای انقلابی‌اند. اساساً تزه‌ایی که وجه تألیفی دارند و مبتنی بر مسائل کم‌اهمیت هستند، تأثیر چندانی بر حوزه‌های مختلف فکری باقی نمی‌گذارند. تزاصلی فوکویاما مبنی بر این‌که: عالی‌ترین ایده‌های بشر (که اساسی‌ترین آن‌ها آزادی و برابری است) با تحقق آرمان‌های انقلاب فرانسه بوجود آمده‌اند و آنچه هگل در زمان خود پایان تاریخ می‌دانست و به زعم کوژو بعد از جنگ جهانی دوم در حال تحقق تدریجی بود، در عصر ما با پیروزی قاطع دموکراسی لیبرال محقق شده است؛ تزی شگفت‌انگیز و نوآورانه است.

تزاصلی هابرماس مبنی بر این‌که: مدرنیته را باید تکمیل و اصلاح کرد نه آنکه آن را کنار گذاشت نیز تزی انقلابی است زیرا در برابر هجوم بی‌حد و حصر اندیشه‌هایی طرح شده است که دقیقاً خلاف این سخن را گفته‌اند طبعاً در این میان، مقاله هابرماس بسیار قوی‌تر از مقاله فوکویاما است زیرا او در این مقاله چندین ایده جدید و رادیکال مطرح کرده است که هر کدام از آن‌ها بستر مناظره‌های بسیاری شده‌اند

بنابراین می‌توان گفت که نخستین معیار داوری مقالات پژوهشی که «اصالت و نوآوری» است را این دو به شکلی تقریباً ایده‌آل دارا هستند و از این لحاظ الگوهای عینی برای پژوهش‌گران و محققان ما هستند. از طرف دیگر به واسطه «اثرگذاری» بر بسیاری از حوزه‌های علوم انسانی و «سودمندی» گسترده، دومین و سومین معیار داوری را به صورت خیلی عالی دارا هستند. چنان‌که مثلاً کمتر مقاله‌ای امروز می‌توان سراغ گرفت که درباره مدرنیته سخن گفته باشد و نامی از هابرماس در آن نباشد و نیز کمتر مقاله‌ای می‌توان پیدا کرد که به هنگام بحث پایان تاریخ، به تزی فوکویاما اشاره نکند.



انسجام درونی و ارتباط هماهنگ پاراگراف‌ها با یکدیگر از یک سو و همه آن‌ها با تزی / تزیهای مقاله و نیز ارائه استدلال‌ات قوی تجربی و نظری مؤید، و نیز، بهره‌گیری هر دو مقاله از رشته‌های مختلف علوم انسانی ( از جمله فلسفه، اقتصاد، هنر و جامعه‌شناسی) و نگاه میان‌رشته‌ای به موضوع مورد بررسی از دیگر ویژگی‌های درس‌آموز این دو مقاله به حساب می‌آیند چنان‌که دانشجویان و محققان مختلف می‌توانند برای طی کردن دوره‌های سیاه‌مشق پژوهشی از این الگوها استفاده کنند.

اگر بخواهیم به زبان ساده نتیجه بحث را با توجه به مقالات مورد بررسی بیان کنیم باید بگوئیم که هر کس که می‌خواهد مقاله پژوهشی تأثیرگذاری بنویسد، جدا از مسائل روشی و نیز توانمندی اولیه که پیش درآمد هر کاری است، نخست بایست درک درست و روشنی از مسئله داشته باشد، مسئله به اندازه کافی مهم باشد و به تبع آن، سؤالات به درستی مطرح شوند. تزیها وجه افتراقی و افزایشی پر قدرتی داشته باشند و بالاخره همه استدلال‌ها و شواهد تجربی، که در قالب جملات و پاراگراف‌ها آمده‌اند، به شیوه‌ای هماهنگ در خدمت تزی/ تزیهای مقاله باشند. پرسشی که در پایان چه بسا ذهن برخی از دانشجویان و صاحب‌نظران را مشغول کند، این است که آیا با این تفاسیر، خود این مقاله شاخص‌های اصلی مقاله‌های پژوهشی را دارد؟ شکی نیست که در این زمینه داوری با دیگران است به ویژه آنکه بخشی از این داوری، مربوط به تبعات و پیامدهای بعد از چاپ است؛ از جمله «اثرگذاری» و نیز «سودمندی» که از طریق ضریب تأثیر و نیز میزان دامن زدن به مباحثات و دیدگاه‌ها مشخص می‌شود. آنچه نگارنده به زعم خویش انجام داده، آن است که تلاش کرده با ترجمه این متون و انتزاع این اصول و روش‌ها از آن مقالات شاخص، سهمی - هرچند ناچیز- در زمینه مقاله‌نویسی پژوهشی داشته باشد. طبعاً در مسیر این جستجو و کنکاش، نگارنده نیز درس‌های ارزشمندی آموخته است.



## منابع

- آریائی‌نیا، مسعود (۱۳۷۹). نقد نظریه پایان تاریخ. *مطالعات منطقه‌ای*، ۳، ۲۰۸-۱۸۹.
- آزادی، اسماعیل (۱۳۸۱). سفرنامه‌ای از جنس فلسفه و تاریخ؛ گزارش سفرها براساس به شیراز. گزارش گفت و گو، ۲۶، ۴۱-۴۵.
- جهانگرد، نسرین (۱۳۷۴). نقدی بر نظریه پایان تاریخ. *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، ۹۹ و ۱۰۰، ۶۹-۶۶.
- رحمانی زاده دهکردی، حمیدرضا (۱۳۹۳). معیارهایی برای نگارش علمی براساس (فهم، ترجمه و آنالیز) یک مقاله تأثیرگذار جهانی: مدرنیته، پروژه ناتمام. *حکمت و فلسفه*، ۱۰(۴)، ۶۲-۳۷.
- غنی نژاد، موسی (۱۳۷۱). پایان تاریخ و آخرین انسان. *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، شماره ۶۳-۶۴، ۲۸-۲۲.
- فوکویاما، فرانسیس (۱۳۷۲). فرجام تاریخ و آخرین انسان (مترجم: علیرضا طیب). *سیاست خارجی*، ۲ و ۳، ۳۸۴-۳۶۷.
- فوکویاما، فرانسیس (۱۳۹۳). *پایان تاریخ و انسان واپسین* (مترجم: عباس عربی و زهره عربی). تهران: سخنکده.
- نبوی، عبدالامیر (۱۳۹۵). *مطالعات میان‌رشته‌ای و تکثر روش‌شناختی؛ برخی ملاحظات و پیشنهادها*. فصلنامه *مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی*، ۸(۲)، ۷۴-۵۷. <http://www.dx.doi.org/10.22035/isih.2016.216>
- همایون مصباح، سیدحسین (۱۳۸۳). تحلیل و نقد نظریه پایان تاریخ. *پژوهش‌های اجتماعی اسلامی*، ۴۷ و ۴۸، ۱۳۲-۱۱۷.
- Caldwell, C. (April 30, 2011). Review of "The origins of political order: From pre human times to the French revolution" by Francis Fukuyama. In: *Financial Times*, Retrieved from <http://www.ft.com/intl/cms/s/2/bc6e983c-7125-11e0-acf5-00144feabdc0.html#axzz2DyPnEOgC>
- Fukuyama, F. (1989). The end of history. *The National Interest*, 15, 3-18.
- Fukuyama, F. (1989-1990). Reply to my critics. *The National Interest*, 18, 21-28.
- Fukuyama, F. (1992). *The end of history and the Last Man*. Los Angeles: Avon books.
- Glaser, E. (March 21, 2014). Bring back ideology: Fukuyama's 'end of history' 25 years on. *The Guardian*, Francis Fukuyama Rereading, Retrieved from <https://www.theguardian.com/books/2014/mar/21/bring-back-ideology-fukuyama-end-history-25-years-on>
- Kojève, A. (1980). *Introduction to the reading of Hegel: Lectures on the phenomenology of spirit* (J. H. Nicholas, Trans.). New York: Cornell University Press.
- Kojève, A. (Nov 2, 2011). *Internet encyclopedia of philosophy*. Retrieved from <http://www.iep.utm.edu/kojeve>
- Marcuse, H. (1972) *Reason and revolution: Hegel and the rise of social theory, Atlantic Highlands*. NJ: Humanities Press.
- McInnes, N. (1972). *Western Marxists*. London: Alcove Press.
- Pinkard, T. (2000). *Hegel: A biography*. Cambridge: Cambridge University Press.



۱۷۸

دوره هشتم  
شماره ۳  
تابستان ۱۳۹۵

# Academic Essay Writing and Analysis of Two World Effective Articles: “The End Of History” and “Modernity, Incomplete Project”

Hamid Reza Rahmanizade Dehkordi<sup>1</sup>

Received: Jul. 31, 2016; Accepted: Sep. 26, 2016

## Abstract

One way to learn how to write an academic article is by analyzing some good and effective articles and taking lessons from them. In this way, I have chosen two articles from two different political positions, i.e. “The End of History” by Francis Fukuyama from the Right and “Modernity, Unfinished/Incomplete Project” by Jürgen Habermas from the Left. The prime purpose of this paper is to provide a translation and summary of Fukuyama’s article and the second objective is to analyze the text for extracting some theses, assumptions, research questions, etc. and finally is to compare these lessons with those that I have learned from analyzing the Habermas’s article (that I have published in a philosophical academic journal “Hekmat Va Falsafeh”). The author shows how these experiences can provide some criteria for writing academic articles and evaluating them. As we see in this paper, identifying a radical thesis, supporting it with convincing evidence and reasons and making a contribution to the body of knowledge, is the most characteristic feature of a good and academic article. Furthermore, we show that how two articles can be used as interdisciplinary methods for developing themes and ideas in a discourse.

*Keywords:* academic writing, the end of history, modernity, incomplete project



Interdisciplinary  
Studies in the Humanities

31

Abstract

---

1. Assistant Professor of Social Communications, Faculty of Communication Sciences, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran. [h.dehkordi@gmail.com](mailto:h.dehkordi@gmail.com)



## Bibliography

- Aryayinia, M. (1379/2000). Naqd-e nazariye-ye pāyān-e tārix [Review of The End Of History]. *Motāle'āt-e Mantaqei/Journal of Regional Studies*, 11(3), 189-208.
- Azadi, E. (1381/2002). Safarnāmei az jens-e falsafe va tārix; Gozāreš-e safar-e Habermas be Shiraz [Philosophical and historical travel piece]. *Gozāreš-e Goft-o-gu*, 26, 41-45.
- Caldwell, C. (April 30, 2011). Review of "The origins of political order: From pre human times to the French revolution" by Francis Fukuyama. In: *Financial Times*, Retrieved from <http://www.ft.com/intl/cms/s/2/bc6e983c-7125-11e0-acf5-00144feabdc0.html#axzz2DyPnEOgC>
- Fukuyama, F. (1372/1993). Farjām-e tārix va āxarin ensān [The end of history and the last man] (A. R. Tayyeb, Trans.). *Siyāsāt-e Xāreji/Journal of Foreign Policy*, 2 & 3, 367-384.
- Fukuyama, F. (1393/2014). Pāyān-e tārix va ensān-e vāpasin [The end of history and the last man] (A. Arabi, & Z. Arabi, Trans.). Tehran, Iran: Sokhankadeh.
- Fukuyama, F. (1989). The end of history. *The National Interest*, 15, 3-18.
- Fukuyama, F. (1989-1990). Reply to my critics. *The National Interest*, 18, 21-28.
- Fukuyama, F. (1992). *The end of history and the last man*. Los Angeles: Avon books.
- Ghaninejad, M. (1371/1992). Pāyān-e tārix va āxarin ensān [The end of history and the last man]. *Ettelā'āt-e Siyāsi-Eqtesādi/ Journal of Political & Economic Information*, 63 & 64, 22-28.
- Glaser, E. (March 21, 2014). Bring back ideology: Fukuyama's 'end of history' 25 years on. *The Guardian*, Francis Fukuyama Rereading, Retrieved from <https://www.theguardian.com/books/2014/mar/21/bring-back-ideology-fukuyama-end-history-25-years-on>
- Homayoon Mesbah, S. H. (1383/2004). Tahlil va naqd-e nazariye-ye pāyān-e tārix [Theory of the end of history: Analysis and criticism]. *Pažuhešhā-ye Ejtemā'i Es-lāmi/Journal of Social and Islamic Studies*, 47 & 48, 117-132.
- Jahangard, N. (1374/1995). Naqdi bar nazariye-ye pāyān-e tārix [The theory of the end of history: A criticism]. *Ettelā'āt-e Siyāsi-Eqtesādi/Journal of Political & Economic Information*, 99 & 100, 66-69.
- Kojève, A. (1980). *Introduction to the reading of Hegel: Lectures on the phenomenology of spirit* (J. H. Nicholas, Trans.). New York: Cornell University Press.
- Kojève, A. (Nov 2, 2011). *Internet encyclopedia of philosophy*. Retrieved from <http://www.iep.utm.edu/kojeve>

Marcuse, H. (1972) *Reason and revolution: Hegel and the rise of social theory*, Atlantic Highlands. NJ: Humanities Press.

McInnes, N. (1972). *Western Marxists*. London: Alcove Press.

Nabavi, S. A. (1395/2016). Motāle'āt-e miyānreštei va takassor-e raveššenāxti; Barxi molāhezāt va pišnahādhā [Interdisciplinary studies and methodological plurality: Some considerations and suggestions]. *Interdisciplinary Studies in the Humanities*, 8(2), 57-74. <http://www.dx.doi.org/10.22035/isih.2016.216>

Pinkard, T. (2000). *Hegel: A biography*. Cambridge: Cambridge University Press.

Rahmanizadeh Dehkordi, H. R. (1393/2014). Me'yārḥāyi barāye negāreš-e elmi bar asās-e (fahm, tarjome, ānālīz) yek maqāle-ye ta'sirgozār-e jahāni: Modernite, porože-ye nātāmām [Some criteria for scientific writing according to (understanding, translation and) analyzing of a World effective article "Modernity, an unfinished/Incomplete Project"]. *Hekmat va Falsafe/Journal of Wisdom and Philosophy*, 10(4), 37-62.



Interdisciplinary  
Studies in the Humanities

33

Abstract